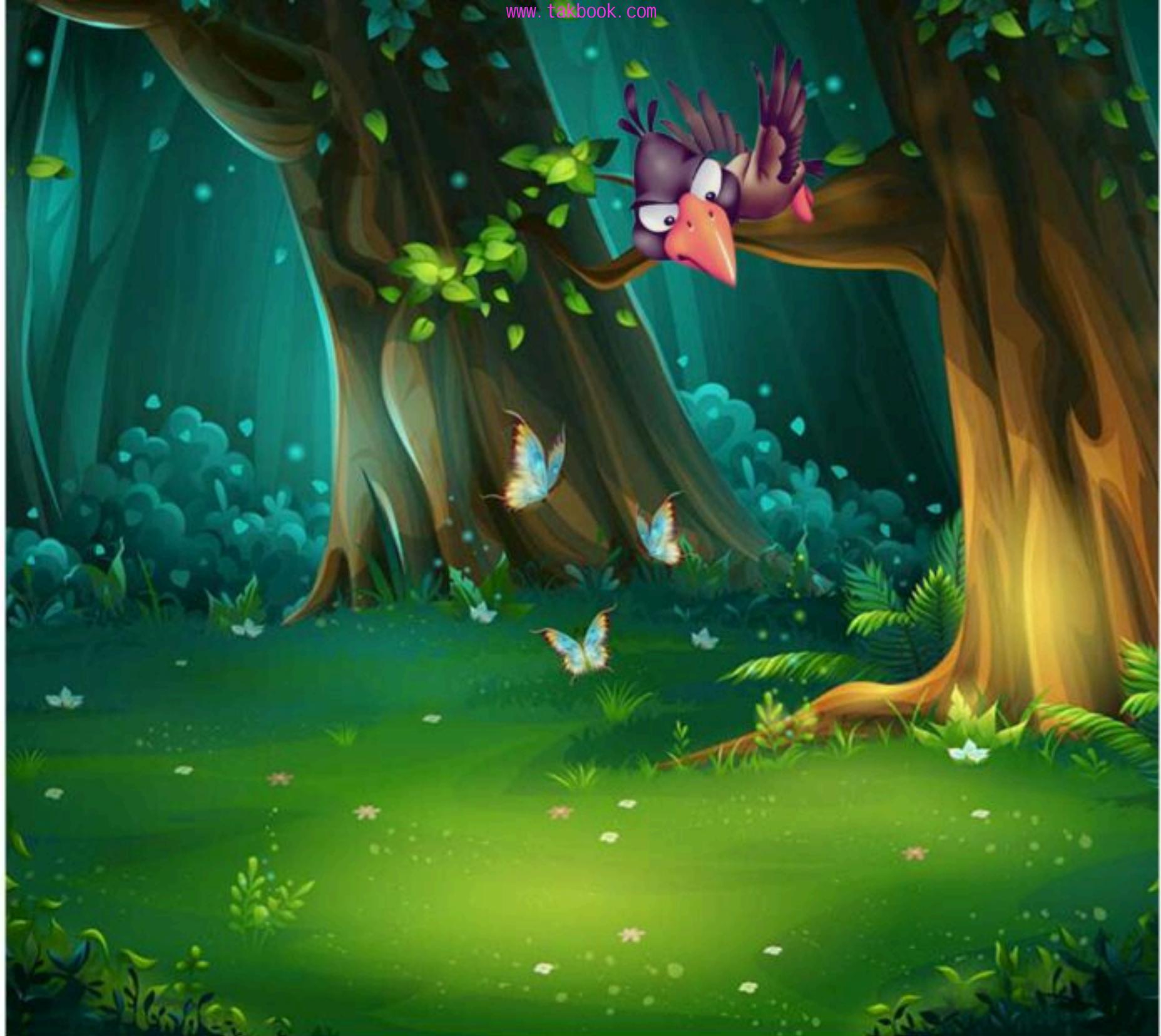


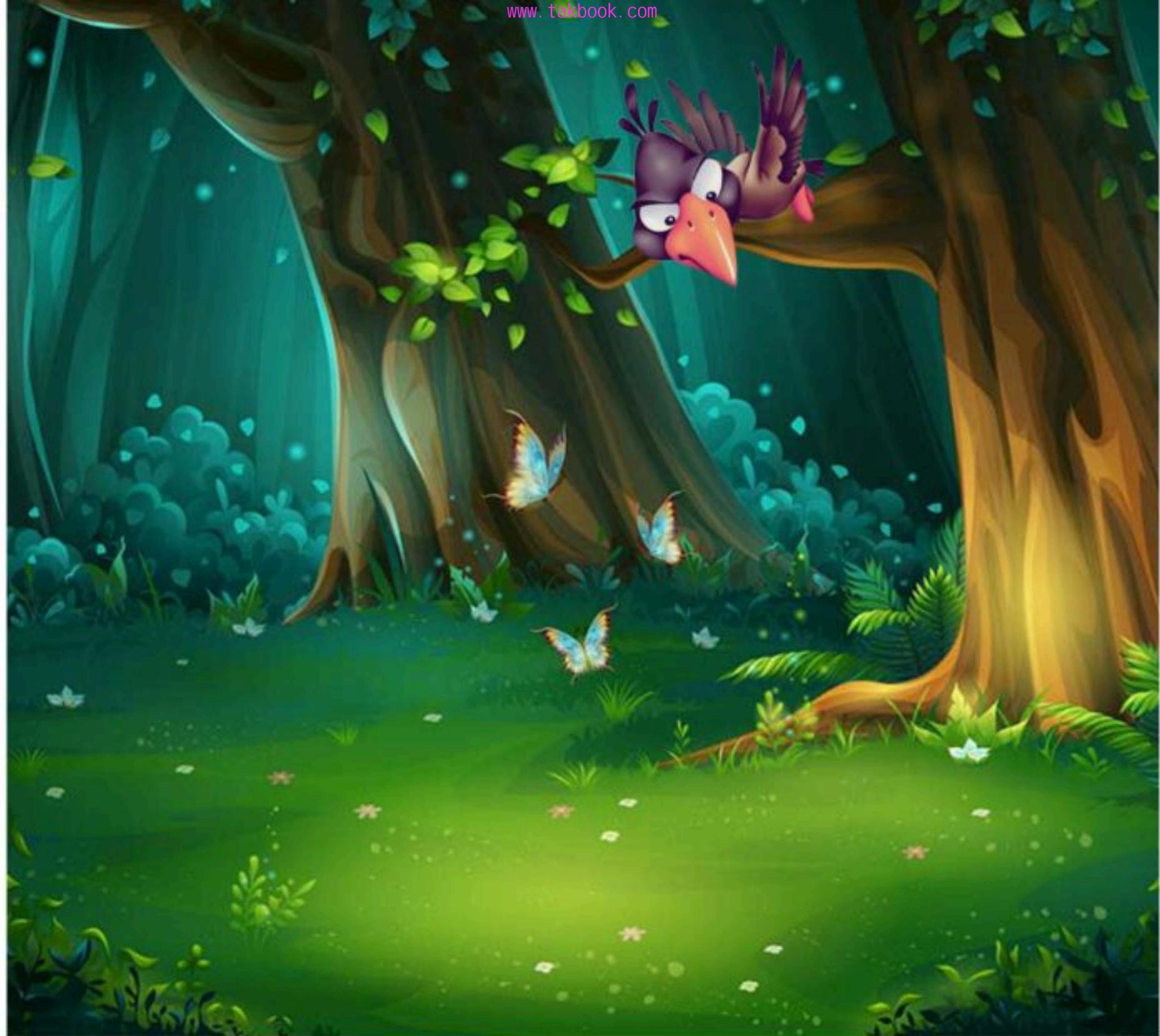
رُوباه و جوچه کلاع



نویسنده: زهرا نمازخواجو



روزی روزگاری در همسایگی روباهی جوجه کلاگی زندگی می‌کرد.



جوچه کلاع قصه ما روزها روی شاخه درخت
می نشست و قار قار سر می داد.



یک روز رو باه متوجه شد. صدای قارقار جوجه کلاع نمی یاد. با خودش گفت: برم ببینم چه خبر شده.



روباه از تنه درخت بیرون آمد. دید جوجه کلاع
یک ماهی خوشمزه به منقارش دارد.



روباه دهنش آب افتاد. و با خودش گفت: چطوری با چه نقشه‌ای ماهی را از چنگ جوچه کلاع در بیارم.



آومد جلو و گفت: شما چطور گردو را می شکنید؟
جوچه کلاغ جواب نداد. رو باه هی سوال کرد.



ولی جوجه کلاح اهمیتی نمی‌داد. روباه پیش
خودش گفت: چطوری این جوجه کلاح فریب بدم.



وصاحب آن ماهی خوشمزه بشم. به جوجه کلاغ گفت:
می دونستی صدای تو از همه پرندها زیباتر و قشنگ
تر هستش.



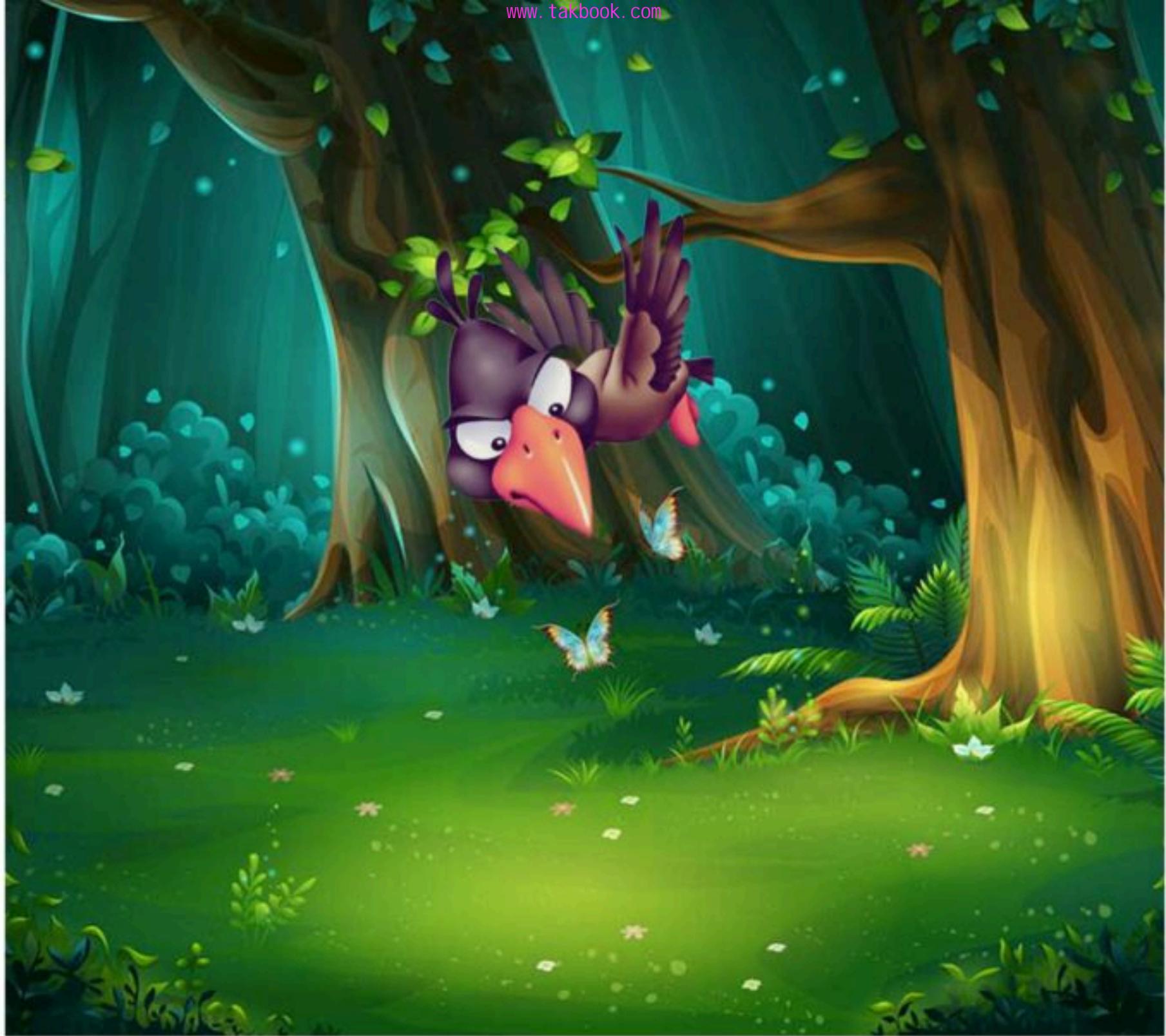
میشه برام آواز بخونی و من لذت بیرم. جوجه کلاع که
ذوق زده شده بود. ازاین همه تعریف.



چشمها شو بست شروع کرد. به قار قار کردن. ناگهان
ماهی از منقارش بیرون افتاد.



روباه که در کمین نشسته بود. فرصت پیدا کرد . و
ماهی را با لذت خورد.



جوچه کلاع وقتی که چشمش باز کرد. دید اثری از رو باه نیست. تازه فهمید که فریب رو باه را خورده.



بچه‌های گلم قصه ما به سر رسید. ولی کلاع هنوز
به خونه ش نرسیده.



بچه‌های عزیزم از این داستان نتیجه می‌گیریم. که فریب
چابلوسی دیگران را نخوریم.



گروه سنی: ب
عنوان روباه کلاگ_۱۴۰۲
داستان آموزنده
موضوع: داستان حیوانات

حق نشر محفوظ است.
نوع انتشار: الکترونیکی
محل انتشار: ایران
نوع صفحات: رنگی
تعداد صفحات با جلد: ۱۶
تصویرگر: زهرا نمازخواجو